



پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و نهم





خانم زهره از آمل



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست برنامه ۸۴۵
داستان شیرین مثنوی، معنوی حضرت مولانای جان. چالش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل
مجنون سوی حرّه، میل ناقه واپس گرّه، چنانکه گفت مجنون: آرزوی اشترم در پشت سر، و آرزوی من در پیش
روی است.

🦋 همچون مجنون اند، چون ناقه اش یقین
می گشد آن بیش و این واپس به کین

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳

مجنون به عنوان هوشیاری انسانی تصمیم می گیرد به سوی لیلی (خدا) برود در حالیکه او در ابتدای کار سوار بر
هوشیاری من ذهنی اش در حرکت به سوی فضای یکتایی است.

🦋 میل مجنون پیش آن لیلی روان
میل ناقه پس، پی کره دوان

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴

هر لحظه شتر مجنون (هوشیاری من ذهنی) میل دارد به سمت کره اش (همانیدگیهایش) برگردد، یعنی به سمت دردهای گذشته من ذهنی و از یک طرف هم هوشیاری حضورش میل دارد به سمت لیلی یعنی خدا در حرکت باشد.

🦋 یک دم آر مجنون ز خود غافل شوی
ناقه گردیدی و واپس آمدی

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵

اگر مجنون یک لحظه از شترش غافل می شد شتر به سمت کره اش باز می گشت. یعنی اگر مجنون فقط یک لحظه من ذهنیش حواسش را پرت می کرد، بلافاصله خودش را در دام ذهن گرفتار می دید که من ذهنیش به عقب (همانیدگیهایش) میل پیدا کرده است و از فضای حضور بیرون آمده است.

🦋 عشق و سودا، چونکه پُر بودش بدن
می نبودش چاره از بی خود شدن

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۶

مجنون به عنوان هوشیاری انسانی تماماً پُر بود از عشق لیلی و می دانست که با کمک زندگی، و با صبر خود، باید از همانیدگی های من ذهنی دل بکند و به اصلش وصل شود.

🦋 آنکه او باشد مراقب، عقل بود
عقل را سودای لیلی در ربود

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۷

آن کسی که مرکزش را عدم می کند می تواند مراقب بر عقل جزئی خود باشد و چنین انسانی عقل کل را بر می گزیند، که بتواند سودای من ذهنی او را بدزدد.

🦋 لیک ناقه، بس مراقب بود و چست
چون بدیدی او مهار خویش سست

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۸

این نکته بسیار ظریف است که وقتی ما به سطح و مرتبه‌ای، آگاهی یا خرد زندگی (عدم) را تجربه می‌کنیم، باید مواظب من ذهنی خود باشیم.

🦋 فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ
رو سپس کردی به کره بی‌درنگ

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۹
اگر فقط یک لحظه از هوشیاری اصلی خود غافل شویم این دزد من ذهنی که بسیار زیرک و چابک است ما را به سمت چیزهای بیرونی فریب خواهد داد و به یکباره همه سرمایه عدم را از این لحظه از ما می‌دزدد.

چون به خود باز آمدی دیدی ز جا
کو سپس رفتست بس فرسنگ‌ها

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۰

زمانی که ما متوجه می‌شویم که هوشیاری ما به سوی همانیدگیهایمان میل کرده در اینصورت داریم بادام پوک می‌کاریم، و خود را به کار یا فکری مشغول می‌سازیم. در این حالت فرسنگها از حضور دور می‌شویم.

در سه روزه ره بدین احوال ها
ماند مجنون در تردد سال ها

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۱

در صورتی که راه رسیدن مجنون به وصال معشوقش لیلی یعنی خدا سه روز بیشتر نبود، ولی سالها به سبب ماندن در همانیدگیها در ذهن ماند چون دایما از من ذهنی خود غافل می‌شد. یعنی ما یک قدم به سمت حضور می‌رویم و ده قدم به سمت همانیدگیها بر می‌گردیم چون تعهد و تمرکز نداریم و چیزهای دنیایی حواس ما را براحتی پرت می‌کنند.

گفت: ای ناقه چو هر دو عاشقیم
ما دو ضد پس همراه نالایقیم

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۲

مجنون به شتر که نماد من ذهنی ماست گفت: ما هر دو تا عاشقیم. اما تو عاشق هم هویت شدن بی اندازه به چیزهای بیرونی هستی و من هم عاشق رسیدن به معشوقم (خدا) و این دو ضد و مخالف هم هستند و مجنون به من ذهنیش گفت تو بسیار نالایق و ناشایسته‌ای و ما اصلاً به درد هم نمی‌خوریم.

نیست بر وفق من مهر و مهار
کرد باید از تو صحبت اختیار

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۳

ای من ذهنی من، تو به من مهر و عشق نداری، اجازه نمی‌دهی که من افسار تو را در اختیار بگیرم، بلکه تو می‌خواهی مرا به اختیار خودت در بیاوری، پس دوستی من و تو به دردِ هم نمی‌خورد و من با اراده و اختیار خودم راهم را از تو جدا می‌کنم.

ای دو همره، همدگر را راهزن
گمره آن جان کو فرو ناید ز تن

–مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۴

انسان به عنوان هوشیاری، دو همره دارد: یکی من ذهنی فرع و یکی هوشیاری حضور اصل خود و این دو راهزن هم هستند و کسی که از من ذهنی خود پایین نمی‌آید گمراه است.

جان ز هجر عرشِ اندر فاقه‌ای
تن ز عشقِ خاربن چون ناقه‌ای

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۵
جان هوشیاری انسانی ما به اندازه عرش بی‌نهایت است، حال چون در ذهن محدود شده به بینوایی افتاده است
و این تن ما چون عشقِ غذاهاى نفسانى را دارد به درد افتاده است.

تا تو باشی با من ای مرده وطن
پس ز لیلی دور ماند جانِ من

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۷
اگر ما در من ذهنی باشیم مرده وطنیم، و از جان خدایی به دور می‌مانیم.

روزگارم رفت زین گون حال ها
همچو تیه و قوم موسی، سال ها

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۸

بیشتر عمرم در ذهن گذشت و از این گونه حالها خوب و بد شدن، در رفت و آمد من ذهنیم وقتم به هدر رفت.

همچو قوم موسی اندر حر تیه
ماندهای بر جای چل سال ای سفیه

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

و همچون قوم موسی که سالها در صحرای بیابان که در من ذهنی به سمت فضای یکتایی در حال حرکت بودند
به سمت جلو پیش نمی رفتند و در همان نقطه چهل سال بر جای ماندند.

می روی هر روز تا شب هروله
خویش می بینی در اول مرحله

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

هر روز تا شب از این فکر به آن فکر می پری و باز در همان مرحله و نقطه از ذهن، خودت را می بینی و هیچ حرکتی به سمت فضای حضور نمی کنی.

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

تا زمانی که عشق این من ذهنی را داری و مرکزت را عدم نکنی و مقاومت داشته باشی سیصد سال هم بگذرد به حضور زنده نمی شوی.

در ذهن فکر می‌کنی راه رسیدن به خدا بسیار طولانیه اصلاً طولانی نیست! برای ذهن اینطور به نظر می‌رسد، فقط کافیست مرکزت را عدم کنی، دلت را از همانیدگیها پاک کنی به همین سادگی.

خُطَوَتِیْنِ بُوْد اِیْن رِه تَا وِصَال
مَانْدِهَام دَر رِه زِ شَسْتِ شَصْت سَال

–مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

–خُطَوَتِیْن: دو قدم. شَسْت: قلاب ماهیگیری
راه وصال دو قدم بیشتر نیست، اما من با دید همانیدگیها، شصت سال در این راه در تله ذهن همانند ماهی در قلاب ماهیگیری مانده‌ام. دو قدم یعنی چی؟ منظور از دو قدم در راه رسیدن وصال به خدا یعنی یک قدم ما اعتراف می‌کنیم: ما این من ذهنی نیستیم. قدم دیگر (مرکز عدم) یعنی به سمت جلو رفتن به حقیقت وجودی اصل خویش در حرکتیم.

ارجعی بشنود نور آفتاب
سوی اصل خویش باز آمد شتاب

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶۲

✓ ناظر جنس منظور را تعیین می کند. یعنی هر کسی بخواهد این پیغام نور آفتاب یعنی صدای اصل خود را بشنود باید مرکزش را عدم کند. در این صورت یک پدیده شگفت انگیز پیش می آید که اصل خودش خدائیت درونش او را با شتاب به طرف خودش می کشاند.

با احترام و ارادتمند زهره از آمل



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۴۸ غزل ۲۵۱۳ مولانا

بیا ای عارف مُطرب، چه باشد گر ز خوش خویی
چو شعری نور افشانی وزان اشعار برگویی

مولانا می گوید ای انسانهایی که همه امتداد خدا هستید، شما به امر او به جهان فرم آمده‌اید تا در عین حالی که دوباره به اصل خودتان زنده می‌شوید شادی کنید و خوشخویی و مهر و عشق خداوند را اشاعه بدهید و پخش کنید. شما باید نور خدا را بگیرید و پخش کنید. باید خرد و روشنایی را از جهان غیب بر جهان شش سو بتابانید.

به جان جمله‌ی مردان، به درد جمله با دردان
که برگو تا چه می‌خواهی، وزین حیران چه می‌جویی؟

از آن روی چو ماه او، ز عشقِ حسنِ خواه او
بیاموزید ای خوبان، رخ افروزی و مه رویی

می گوید شما را به حق انسانهای به حضور رسیده و آنهایی که شوق و آرزوی وحدت همه انسانها با همدیگر و خدا را دارند، از خودتان پرسید آخراز این من ذهنی سرگردان چه می خواهید؟ شما با این گیج حیران به دنبال چه می گردید؟ روی زیبا و گشایش در وضعیت ها از گشایش و فضا داری درون می آید. بیایید از خود زندگی یاد بگیرید که چگونه روی خودتان را زیبا کنید و بعد انعکاس این روی زیبا را به دیگران هم بتابانید. زندگی فضاگشا و مهربان و بخشنده است. در سراسر قرآن بر مهربانی و بخشندگی خداوند تأکید شده است تا جایی که همه سوره ها به جز سوره توبه که اینجا با چرای آن کاری نداریم با بسم الله الرحمن الرحیم شروع شده است. ما تا چه اندازه مهربان و بخشنده ایم؟ آیا سینه را برای پذیرش خطاهای دیگران به اندازه کافی گشوده ایم؟ مولانا می گوید بیایید از زندگی زیبایی و نورافشانی را یاد بگیرید. بیایید مانند خداوند فضاگشا و بخشنده باشید نه اینکه زندگی را از همانندگی ها طلب کنید و بر اساس آنها عمل کنید.

از آن چشم سپاه او، وزان زلف سه تاه او
 آلا ای اهل هندستان، بیاموزید هندویی

می گوید ای کسانی که اهل فضای یکتایی هستید خداگونگی و اتحاد را از خود زندگی بیاموزید. چشم سیاه به معنای به رغبت و شوق نگاه کردن است و زلف سه تاه به معنای موی انبوه و زیباست. یعنی خدا مشتاقانه منتظر برگشت ما به سوی خویش است و هر لحظه به وسیله اتفاقات اشاره‌ای به ما می‌کند و با کمند زلف زیبایش ما را در دام لطف و حمایتش می‌اندازد و هر لحظه آماده است تا برکاتش را پر و پیمان به ما برساند.

ز غمزه تیراندازش، کرشمه ساحری سازش
هلا هاروت و ماروتم، بیاموزید جادویی

مولانا در این بیت می‌گوید ای عزیزان من، من ذهنی شما را به جهنم افسانه و هیپروتش برده است و گیر انداخته و حیران کرده است. در واقع ما در افسانه من ذهنی سحر شده‌ایم. می‌گوید وقتی فضای درون باز می‌شود هاروت و ماروت در ما شروع می‌کند به تعلیم و بکارگیری واهمانش و شکستن سحر همانیدگی و آن لحظه‌ای است که خداوند فرشتگان خودش که همان برکات ایزدی هستند را مثل..

عقل، قدرت، هدایت و امنیت، در جهت بیرون کشیدن هوشیاری از دامِ همانیدگی‌ها به کمک ما می‌فرستد. خدا به غمزه تیر می‌اندازد و به کرشمه ضد سحر را به ما می‌آموزد. یعنی هر چه قدر همانش و سحر شدن ما به وسیله همانیدگی‌ها با درد همراه است، واهمانش و رهاندن ما از دام آنها با مِلَاطِفَت و فضاگشایی و عشق همراه است.

غزل ۱۱۳۸ مولانا

شکار را به دو صد ناز می‌برد این شیر
شکار در هوسِ او دوان قطار قطار

خداوند کرشمه می‌کند، او معشوقی ست که ناز و غیرت دارد اما فضاگشاست. کشش او به وسیله اشاره و ناز است اما توأم با صبر است، با زور و خشم نیست. راز را به محرم راز می‌گوید و جادو یعنی چاره‌ی کار و شیوه‌ی رهایی را به گشنده ناز می‌آموزد.

آیا اصحاب و خلوتیان، شده دل را چنان جویان
ز لعلِ جانفزای او بیاموزید دلجویی

می گوید ای گسانی که تلاش می کنید یارِ خدا شوید و به خلوت با او راه پیدا کنید، شما باید آنقدر به اینکار ادامه دهید تا لعل لب او یعنی بی‌نهایت نزدیکی و وصال با او را بیابید، آنوقت است که هم خودتان دل واقعی را پیدا می کنید و هم از دیگران دلجویی می کنید، یعنی عشق را در آنها شناسایی و به ارتعاش در می آورید.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی

شادی و برکت از جهان محسوس و رفتن به سوی چیزهای آفل به دست نمی آید. ما باید به بی سو برویم یعنی عدم، یعنی سکون و ثبات و همچنین با انسانهای فضاگشا و بی تعلق قرین شویم تا از این فضای محدود و در بند رسم و شیوه پوسیده آن بودن رها شویم.

همه عالم ز تو نالان، تو باری از چه می نالی؟
چو از تو کم نشد یک مو، نمی دانم چه می مویی

همه موجودات در انتظار و اشتیاق وصال ما با زندگی در سوز و گدازند اما ما رفته‌ایم و به خاطر کم شدن یا تغییر کردن همین چیزهایی که حتی بقا و صلاحشان به حضور ما بستگی دارد به ناله افتاده‌ایم. مولانا می‌گوید آخر با تغییر همانیدگی‌ها چیزی از شما کم نمی‌شود. خوب نگاه کنیم آیا ناله ما از همین تغییر چیزهای اَفل نیست؟ اصلاً ذات چیزهای گذرا تغییر و فناست، ما چرا باید با این سیر طبیعی ستیزه کنیم؟

گس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نی بر گهر

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

این طرح عالی زندگی برای شکسته شدن من ذهنی و آزادی گوهر وجود ماست.

فدایم آن کبوتر را، که بر بام تو می‌پرد
کجایی ای سگِ مقبل، که اهل آنچنان کویی؟

چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی؟
چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی شویی؟

مولانا اینجا از خاصیتی که در کبوتر و سگ بسیار پررنگ است استفاده می کند و آن وفاداری ست. کبوتر و سگ را اگر فرسنگها دورتر از خانه ای که در آن آب و غذا خورده اند و به آن وفادارند رها کنند بلافاصله به سوی آن خانه برمی گردند. می گوید من فدای آن کسانی که به عهده ای که روز الست با زندگی بسته اند پایبندند. می گوید همه شما از تبار خدائید آخر کجا در غربت من ذهنی مانده اید؟ هر چه زودتر به اصل خویش برگردید. شادی کنید که عمر عزیز، یعنی این فرصت زنده شدن به خدا محیا شده است و زندگی آمده است که کار را یکسره کند. خداوند آماده است تا از این مرده من ذهنی زنده خودش را بیرون بکشد.

درین دامست آن آهو، تو در صحرا چه می گردی؟
گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می پویی؟

عدم چیزی در بیرون نیست. عدم همین جا در درون ما گشوده می‌شود و گوهر خدائیت ما با خودمان است
 منتهی با همانیدگی‌ها روی آن را پوشانده‌ایم و آن را نمی‌بینیم و به توهم گم کردن آن در بیرون و چیزها و
 وضعیت‌ها آن را جستجو می‌کنیم.

به هر روزی درین خانه یکی حُجره نُوی یابی
 تو یکتو نیستی ای جان، تَفحص کن که صد تویی

هر لحظه یک شادی و یک برکت از فضای گشوده شده و از مرکز عدم می‌آید. ما این منِ ذهنی تک بُعدی و
 بدون انعطاف و خرد نیستیم.

خاموش کن از گفتن هین بازی دیگر کن
 صد بازی نو داری ای نر بز لِحیانی

-دیوان شمس، غزل ۲۶۰۶ مولانا

ما باید ذهن را خاموش کنیم و سلسله فکرهای من ذهنی را با پذیرش اتفاق این لحظه پاره کنیم چرا که تمام تصمیماتی که از آن می‌آید تکراری، شتابزده و قابل پیش بینی است که با الگوهای مخرب انجام می‌شود و همیشه بد فرجام است و عواقب بدی به همراه دارد اما راه حل‌هایی که از عدم می‌آید هر لحظه نو و بجا و خلاقانه و مناسب همان لحظه است، بنابراین آرامش و امنیت فراوانی به همراه دارد و نتایج نیکی به بار می‌آورد.

اگر گُفِری و گَرِ دینی، اگر مَه‌ری و گَرِ کینی
هَمو را بین، هَمو را دان، یَقین می‌دان که با اویی

همه حالت‌های ما یعنی هم تسلیم و فضاگشایی ما و هم ستیزه‌ها و دردهای ما همه در جهت بیداری ماست و خدا یک چیز ذهنی در بیرون نیست، خدا همین لحظه به اقتضای تبدیل و تکامل ما و نیاز ما از درون ما در جهت وحدت با خودش روی ما کار می‌کند.

بماند آن نادره دستان، ولیکن ساقی مستان
گرفت این دم گلوی من، که بفشارم گر افزویی

حضور چیزی قابل توصیف نیست، حضور تبدیل است، حضور را باید عمل کرد. زندگی اجازه به فرم در آوردن
دائمی حقیقتش را نمی‌دهد. مولانا می‌گوید این همه گفتیم اما حقیقت را باید زندگی کرد باید شنید و رفت و باید
دید و عمل کرد.

-ارادتمند شما، حسام مازندران.



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین چند تشکر ساده از جان جانان
به نام خداوند عشق

📍 تو به یک خواری گریزانی ز عشق
تو بجز نامی چه می دانی ز عشق؟

📍 عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می آید به دست

📍 عشق چون وافی ست، وافی می خرد
در حریف بی وفا می ننگرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۶۳ الی ۱۱۶۵

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
زندگی در لحظه را به من آموخت. چرا که زندگی کردن در لحظه تجلی نور او.
🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
به من آموخت که مسئول تمیز و پاکیزه نگه داشتن درون از "حسد و خشم و رنجش و کینه" و بدون دخالت در
درون دیگران.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
به من اجازه تا زندگی در درونم رشد و نمو و خرد و عشق و زیبایی از من بیان.
🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
به من آموخت که گنج و شادی در درون و شادی خواستن از بیرون ممنوع. چرا که این عوامل بیرونی نابود.
و با طرح خداوند اینها همه تغییر و ما جاودان و ماندگار و ثابت.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
به من آموخت که از تجربیات منفی برداشتهای مثبت.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
به من آموخت که تفاوت ها را در انسانها دید. چرا که این تفاوت ها باعث زیبایی.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
ترس های گذشتهام را به امید برای رسیدن به فردا تبدیل.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
احساس غم و تنهایی را به شادی و خوشحالی و عشق به خودش تبدیل.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
به من آموخت که از او انتظار معجزه نداشت که در زندگی ام اتفاق. چرا که شاید معجزه داستان زندگی ام خود را قرار.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:
به من تغییر کردن را آموخت چرا که تغییر یک فرآیند نه یک رویداد و اتفاق آنی.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: به من آموخت که شاهد نفس کشیدن خود چرا که این خود بهترین مراقبه و همان یگانگی با زندگی.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: در تمامی سلولهای بدنم وجود و همه ما بندگان را با تمامی نواقص و لغزشهای مان قبول. چرا که فضلش بی نهایت و گناهانمان مختصر. و با توجه به اینکه ما از مسئولیت خود سرپیچی ولی او بی کینه و با تمامی وجودش ما را دوست. و هر موقعی که او را با خلوص نیت صدا، ما را به سمت خود هدایت و همیشه کنار ما و ما را در آغوش.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: بعضی وقتها چالشهایی را در زندگیمان به وجود. که بعد روحانیت خود را پرورش و از مسائل بیهوده و عبث که ما را از زندگی غافل، رها و به سوی خود هدایت و به تمرین معنوی پرداخت.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: هر چه جلوتر به نمی دانم خود پی بیشتر.
🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: به او تکیه و وجود و زندگی ام را از او.

و مزاحم خود نبود چرا که اولین مانع و مزاحم در مسیر رشد و هوشیاری خود.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: از جنس بی‌نهایت و ابدیت. پس بنا بر این من هم از جنس او.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: چراغ راه را برایم روشن تا بدون شک و دو دلی و این مسائل زمانی در وجودم تجلی گر، که همراه با اراده و تصمیم قاطع در حرکت.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: مرا اشرف مخلوقات و قدرت انتخاب و فضاگشا و شناسا و اراده آزاد را عطا.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: رسالت زنده کردن سایر مخلوقات عالم هستی را به من عطا.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: پیغام‌های عشق و زندگی را در بسته‌های گوناگون برایم فراهم که گاهی بسته آن زشت، ولی دریافت من مهم.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: به من بودن در لحظه را آموزش و عملکرد را در من جاری.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: هر روز فرصت سفر درونی را برایم فراهم، تا بیشتر به قدرت و توانایی خود پی. و از شگفتی‌های درونم بهتر آگاه و عاشق تر به خدائیت درون.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: مشکلات و مسائل گوناگونی را در زندگی ام بوجود که به زندگی ام
 جذابیت دو چندان. و مرا به تحرک و پویایی وادار. و من با صبر و شکیبایی و فضاگشایی "میم" مشکلات را
 برداشت. و با کمک نیرو و خرد زندگی به شکلات های آرامش دهنده، آرامش درون و شادی بی سبب تبدیل.
 🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: دردها و غم ها و اندوهت را بیان. و آنها را به آگاهی و اندیشه تبدیل.
 و آسمان درونت را باز تا پر پرواز. و تو را از روی همانیدگی ها پرواز. و تو را رها از غم از دست دادن آنها.
 🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: از رازها و اسرار عشق الهی رمزگشایی که تو نیلوفر آبی و در درون با
 تلاق، بستر و رشد و پویایی. و همچنین در درونت هزاران غنچه که فقط توسط خودت و نیرو و خرد زندگی به
 گل تبدیل. و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم
 اداره می کند.

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.


خیلی ممنون خدانگهدار شما

– زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com